

# طلاق به خاطر لجبازی کودکان

باران سیل آسا و رعد و برق باعث شده بود تا حاضران در حیاط دادگاه خانواده با عجله به داخل ساختمان پناه ببرند.

در طبقه سوم ساختمان دادگاه در کنار پنجره دختری جوان با پالتوی سبز رنگ به تماشای باران و رهگذرانی ایستاده بود که با سرو لباسی خیس به دنبال سرپناهی بودند. نگاه خیره‌اش به خیابان حاکی از آن بود که در دنیای افکارش غوطه ور است، در همین موقع صدای منشی شعبه او را به خود آورد. کیفش را برداشت و وارد شعبه شد، پسر جوانی نیز پشت سرش وارد اتاق شد. مدیر دفتر قاضی پس از دیدن برگه ابلاغیه با اجازه از قاضی آنها را به داخل اتاق قاضی راهنمایی کرد.

قاضی که در حال مطالعه پرونده بود، پس از چند دقیقه سرش را بالا آورد و گفت: پسر ما چرا چیست، چرا دادخواست طلاق دادی؟ جمشید گفت: آقای قاضی دوست نداشتم این کار را انجام بدهم، اما این خانم مرا خسته کرده از بس که بهانه‌جویی می‌کند. هر روز از من یک ایراد می‌گیرد، هر روز یک بهانه تازه برای قهر و بحث پیدا می‌کند؛ بهانه‌هایی که از نظر من بی‌ارزش است. من دیگر نمی‌توانم به این زندگی ادامه بدهم، خسته شده‌ام؛ در 30 سالگی موهای سرم سفید شده و فکر و خیال برایم خواب و خوراک نگذاشته است.

قاضی گفت: عجله نکن پسر کمی آرام باش، ما چرا را از اول برایم توضیح بده ببینم داستان زندگی شما از چه قرار است؟ پسر جوان نگاهی به همسرش کرد و گفت: حدود یک سال قبل من با دوستانم به سینما رفته بودم و شیرین هم با دوستانش به آنجا آمده بود. دختر خوش‌خنده و زیبا رویی بود که توجهم را جلب کرد. همان جا باب‌آشنایی ما باز شد و بعد از چند ماه هم رفتیم خواستگاری، اوایل خانواده‌ام موافق نبودند اما با هر سختی بود آنها را راضی کردم و بعد هم ازدواج کردیم.

در این موقع شیرین اجازه خواست و گفت: آقای قاضی ببینید خانواده‌اش از اول هم مرا نمی‌خواستند این موضوع کم‌کم در رفتار جمشید اثر گذاشت، او بشدت به خانواده‌اش وابسته است. هر روز به آنها سر می‌زند، هر حرفی آنها بزنند بر حرفها و تصمیمات من ارجحیت دارد؛ آن وقت به من می‌گوید بهانه گیر.

جمشید گفت: آقای قاضی اصل ماجرا این است که این خانم می‌گوید من نباید با پدرم مشورت کنم، باید خودم سرخود تصمیم بگیرم ولی من

گوش نمیده‌م، به خاطر همین مدام بهانه‌های الکی می‌گیرد و دنبال بحث کردن با من است البته همه این‌ها زیر سر مادرش است، او این چیزها را یادش می‌دهد. من تک فرزند هستم، پدر و مادرم به من احتیاج دارند که به آنها سر بزنم و اگر کاری دارند برایشان انجام بدهم. ولی همسرم ناراحت می‌شود. تا من به خانه پدر و مادرم می‌روم؛ او هم از خانه بیرون می‌رود. وقتی اعتراض می‌کنم می‌گوید من باید از زندگی و جوانی‌ام لذت ببرم. آیا این رسم زندگی مشترک است؟ از نظر او هرکاری من می‌کنم اشتباه است و هرکاری خودش انجام می‌دهد درست و بجا. من حق ندارم بی‌اجازه این خانم آب بخورم اما خودش هر وقت با دوستانش یا خانواده‌اش هرجا خواهد باید برود و من هم حق اعتراض ندارم.

جناب قاضی من در یک خانواده متعصب و سنتی بزرگ شده‌ام، آدم سختگیری نیستم اما برای پدر و مادرم احترام قائل هستم. به مشورت کردن اعتقاد دارم و به آداب و رسوم زندگی مشترک پایبندم، اما همسرم کاملاً بر عکس رفتار می‌کند و من نمی‌توانم این بی‌مبالاتی‌ها را تحمل کنم. همیشه هم دست پیش می‌گیرد و برای اینکه من به رفتارش اعتراض نکنم با بهانه جوی‌های الکی دنبال قهر است.

شیرین که از شنیدن این حرف‌ها عصبی شده بود، گفت: این‌طور که پیدا است من از نظر شما یک هیولا هستم پس طلاقم بده که هر دو راحت شویم.